

پلنگ سیاه در بار!

نقش اشرف در دوره دوم پهلوی

عبدالله ناصری چوپلو

«افراد زیادی، از جمله اعضای خاندان پهلوی، معتقد بودند که جای اشرف و محمدرضا از نظر جنسیت عوض شده، ولی عملاً هم ماجرای زندگی این دو قلموهای رضاشاه فرق چندانی با آنچه می‌گفتند نداشت. اشرف با خصوصیات مردانه و خشن خود مانند سایه‌ای هولناک بر حکومت ایران افتاده بود و کمبودهای شخصیتی شاه در سیاست‌بازی، سرکوب، ترور و اقدامات مافیایی را جبران می‌کرد. اشرف پهلوی به چنان قدرت و نفوذی در دستگاه سلطنت محمدرضا دست یافت که به‌عنوان زن قدرتمند ایران شناخته می‌شد و حوزه این قدرت او حتی به مناسبات برون‌مرزی نیز کشیده شد. در این مقاله سنگینی و تیرگی سایه او بر سیاست و حکومت در عصر پهلوی دوم، مورد ارزیابی و مطالعه قرار گرفته است.»



اشرف و محمدرضا پهلوی (خواهر و برادر دوقلو) در چهارم آبان ۱۲۹۸ در تهران متولد شدند. آنها در آن زمان فرزندان یک خانواده متوسط بودند. باین همه بیشتر توجهات پدر و مادر به فرزند پسر معطوف بود. به‌طوری‌که خود اشرف در خاطراتش می‌نویسد، وی در کودکی، به‌خاطر بی‌توجهی پدر و مادر، گوشه‌گیر و غمگین بوده است. اشرف - که به هنگام تولد او را زهرا نامیدند - تحصیلات خود را نزد معلم خصوصی فراگرفت و زبان فرانسه را نیز نزد مادام ارفع آموخت. اشرف چندی هم در دبیرستان انوشیروان دادگر به تحصیلات خود ادامه داد و در سن هفده‌سالگی، به دستور پدرش، با علی قوام، فرزند قوام‌الملک شیرازی، که در آن ایام در لندن مشغول تحصیل بود، ازدواج نمود. آن دو از نخستین روزهای ازدواجشان با یکدیگر توافق و صمیمیت نداشتند. اشرف در سال ۱۳۱۸ از علی قوام صاحب فرزند شد اما پس از شهریور ۱۳۲۰ اختلاف میان آنها شدت یافت و سرانجام به جدایی انجامید. اشرف عاشق سیاست بود. او از همان نخستین

روزهای شهریور ۱۳۲۰ با کمک و مساعدت مادرش به جمع‌آوری عده‌ای پرداخت که بعدها بتوانند در دولت‌ها عوامل اجرایی او باشند. اشرف از نیمه‌های سال ۱۳۳۱ درصدد برآمد تمام هم خود را در راه سقوط مصدق به‌کار گیرد. فعالیت سرسختانه او زمانی آغاز شد که دکتر مصدق پیشنهاد بانک بین‌المللی را در مورد نفت رد کرد و آمیدی به حل مسأله نفت باقی نماند. اشرف در این زمان به‌طور جدی با انگلیسیها وارد مذاکراتی پیرامون یک کودتای نظامی شد و پس از آماده‌شدن کار در لندن، اقداماتی نیز در تهران توسط ابادی وی انجام گرفت. پس از کودتای بیست‌وهشتم مرداد، نخست‌وزیرانی در مصدر کار نشستند که جز حسین علا و دکتر امینی، همگی در راستای اجرای خواسته‌های اشرف می‌کوشیدند. مدارک و اسناد موجود نشان می‌دهند که اشرف و افراد باند او هزینه‌های هنگفتی را همه‌ساله برای مسافرت‌هایشان مصرف می‌کرده‌اند.

در کل تاثیر اشرف پهلوی بر حیات اجتماعی و سیاسی ایران تا حد بسیار زیادی قابل توجه است؛ چرا که او حیات سیاسی و اجتماعی کشور را چندین دهه واقعا متاثر ساخته بود؛ از این رو، پس از مقدمه کلی که در بالا ذکر شد، این مقاله سعی خواهد کرد روند تکمیل شخصیت اشرف را از دوران کودکی پی‌گیرد و در ادامه به تشریح فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی او - که بدون شک ریشه آنها را باید در حوادث دوران کودکی او جستجو کرد - خواهد پرداخت. چنانکه گفته شد، دوران کودکی این دختر سرکش، در آشفتنگی و سرگشتگی سپری شد. او که از همان اوایل تولد مورد بی‌مهری پدر و مادر قرار گرفته بود، همواره احساس می‌کرد مورد بی‌مهری و ناخواستن واقع شده است. فشارهای روحی ناشی از کمبود محبت، سرانجام روحیه او را چنان متاثر ساخت که وی به تدریج به شخصیتی ناآرام، سرکش و لجوج تبدیل شد؛ لجاجتی که در سنین بعدی به نوعی عصیانگری مبدل گردید. او سعی می‌کرد بی‌توجهی دیگران به خود را با نوعی ابراز بی‌تفاوتی متقابل نسبت به اطرافیان و خواسته‌هایشان،

پاسخ دهد و از این طریق بود که سعی می‌کرد خودش را به‌عبارتی مهم جلوه دهد. خود اشرف در این باره می‌گوید: «پنج ساعت بعد که من متولد شدم دیگر از شور و هیجان که به هنگام تولد برادرم پدید آمده بود، اثری دیده نمی‌شد. شاید چندان منصفانه نباشد اگر بگویم که کسی مرا نمی‌خواست. اما این موضوع زیاد هم دور از واقعیت نیست. قبل از من خواهر دوست‌داشتنی‌ام شمس به دنیا آمده بود و حالا هم پسری متولد شده بود که رویاهای پدر و مادرم را برآورده می‌ساخت.»^۱

دوران کودکی اشرف، سراسر با ترس و نگرانی آمیخته بود. او که دخترچه‌ای بیش نبود، از تنهایی خویش در هراس بود. پدرش او را جوجه‌اردک سیاه می‌نامید و مادرش او را مورد تمسخر قرار می‌داد. اشرف در سراسر دوران کودکی، به دنبال پناهگاهی بود تا اندکی امنیت و آرامش و از همه مهم‌تر محبت به دست آورد. ثریا اسفندیاری، دختر جوان بختیاری که سالها بعد وارد این خانواده شده بود، در خاطراتش می‌نویسد: «... در یک عکس خانوادگی که به آلبوم خاندان پهلوی چسبیده بود، رضاخان در حالی دیده می‌شد که محمدرضا و شمس را روی زانوان خود نشاند و اشرف با نگاهی غمگین و گمشده که ویژه کودکانی است که احساس محبت نمی‌کنند در درتر ایستاده است.»^۲

طبق نظریات روانشناسی، به‌ویژه براساس نظریه روانشناسی فردی آدلر، هرگاه نیاز محبت و توجه که در درون هر فردی به ودیعه نهاده شده است، مورد بی‌اعتنایی قرار گیرد، این بی‌توجهی در سنین بعد به صورت عقده‌های روانی بروز می‌کند، عقده‌هایی که با آزادی بیشتر، رشد بیشتری می‌یابد و در نهایت به اعمال خودسرانه و خلاف جامعه می‌انجامد؛ امری که بعدها در زندگی اشرف به خوبی نمایان می‌شود؛ چه او به‌طور غریزی هنگامی که مورد مهر و محبت و توجه پدر و مادر قرار نگرفت، مانند غریقی که در وسط آب یکه و تنها مانده باشد، به هر وسیله‌ای دست یازید تا خود را سرپا نگه دارد و کمبودهای شخصیتی خود را جبران

کند. در این میان برادرش محمدرضا علاوه بر ابراز محبت کودکنه به خواهر همزادش، تنها عاملی بود که به اشرف قوت قلب می داد تا خودش را سرپا نگاه دارد.^۲ از این رو اشرف تمامی علاقه خود را متوجه برادرش کرد و با تلقی محمدرضا به عنوان یگانه یاور، فقط در کنار او آرامش می یافت: «... با وجود آنکه این همه بچه در خانواده ما وجود داشت، دوران کودکی من اغلب به تنهایی می گذشت. شمس که اولین بچه بود مورد علاقه خانواده بود. برادرم را هم که اولین پسر بود همه دوست داشتند. ولی من خیلی زود احساس کردم که بیگانه ای بیش نیستیم و باید برای خود جایی باز کنیم.»^۳ شدت علاقه اشرف به محمدرضا، در او روحیه ای مردانه به وجود آورده بود. به ویژه آنکه محبت های مادر نسبت به شمس و حس احترام بیش از حد به قدرت پدر، حالتی از تنفر نسبت به زن و نوعی شیفتگی نسبت به قدرت در او پدید آورد. البته بعدها خود اشرف از این خصوصیات برای نیل به اهداف ویژه ای استفاده کرد. او پس از خروج برادر از ایران، تمامی تلاش خود را صرف یادگیری دروس مختلف نمود و به همین دلیل در اندک زمانی مورد تشویق پدر قرار گرفت و اجازه یافت با مادر و خواهر بزرگش در سال ۱۳۱۲ ش. برای دیدار برادرش محمدرضا به سوئیس برود. اولین آشنایی اشرف با تمدن غرب، از همین سفر آغاز شد. او به محض دیدار سوئیس، چنان مجذوب غرب گردید که علیرغم آشنایی با خلق و خوی پدر، تصمیم گرفت از او بخواهد برای ادامه تحصیل، در سوئیس بماند، اما رضاشاه با اوقات تلخی و تحکم، به این خواسته او پایان داد: «فکر ترک اروپا و بازگشت به زندگی سراسر انضباط و توأم با تنهایی تهران برایم بسیار دردناک بود. وقتی به ایران برگشتم، همان احساس کمبود و فقدان را کردم که به هنگام عزیمت برادرم به سوئیس کرده بودم.»^۴ اشرف پس از بازگشت، جسورتر از پیش به روابط آزاد با جنس مخالف پرداخت تاجایی که روزی به هنگام گردش در باغ، من باب شوخی با افسری جوان که نظرش را جلب نموده بود، اسلحه اش را برداشته و شلیک کرد. اتفاقا در آن هنگام رضاشاه در همان حوالی حضور داشت. رضاشاه عده ای را برای تحقیق واقعه به سمت صدای گلوله گسیل نمود. بیان حقایق، رضاشاه را بر تصمیم خود جدی تر نمود: دختران می بایست هر چه سریعتر شوهر کنند.^۵ برای این منظور، دو نفر از دو خانواده معروف که سرسپرده انگلیسیها بودند کاندید شدند: فریدون جم پسر محمود جم (مدیرالملک)، که بعدها به درجه ارتشبدی رسید و علی قوام (قوام الملک) شیرازی. حسین فردوست می نویسد: «همان روز، خود اشرف با ناراحتی برای من تعریف کرد که پدرم ما را صدا کرد و گفت: موقع ازدواجتان است و دو نفر برای شما در نظر گرفته شده است. شمس چون خواهر بزرگتر است، انتخاب اول با او است و دومی هم نصیب تو خواهد شد! چنین شد و چون فریدون جم خوش تیپ تر و جذاب تر بود شمس او را انتخاب کرد و علی قوام، که چه از نظر قیافه و چه از نظر شخصیت با جم تفاوت داشت سهم اشرف شد.»^۶ فردوست در جای دیگر می نویسد: «موقعی که رضاخان تصمیم گرفت شمس و اشرف را شوهر دهد، فریدون

دانشجوی دانشکده افسری فرانسه بود و علی قوام در کمبریج انگلیس دوره می دید. در ظرف یک هفته عقد و عروسی انجام شد و فریدون و علی هر دو به دانشکده افسری اعزام شدند. جم به سال دوم رفت، چون قبلا یک سال در سن سیر بود و قوام به اول معرفی شد و هم کلاس من و محمدرضا شد. او فردی کم هوش بود. شمس و اشرف که در زمان رضاخان جرات نداشتند حرف طلاق را بزنند تا مرگ رضاخان با آنها زندگی کردند و پس از فوت او، هر دو طلاق گرفتند.»^۸ ثریا اسفندیاری می نویسد: «ازدواج اشرف با علی قوام در زندگی اشرف عواقب وخیمی گذارد. البته قبل از ازدواج با علی، می دانستم که اشرف آمادگی زیادی برای فساد دارد. ازدواج با علی قوام در اشرف یک عقده شد و این روحیه او را تشدید کرد.»^۹ به گفته فردوست «اشرف برای دیدار پدر به آفریقای جنوبی رفت و پس از مراجعت توفقی در مصر داشت. او در آنجا عاشق یک فرد مصری به نام احمد شفیق شد و خواستار ازدواج با او گردید. در بازگشت به ایران مساله را با محمدرضا مطرح کرد و محمدرضا خواست که شفیق را ببیند. او به ایران دعوت شد و با محمدرضا ملاقات کرد. او را پسندید و موافقت کرد. اشرف از احمد شفیق دارای دو فرزند شد: یک پسر به نام شهریار که افسر نیروی دریایی بود و پس از انقلاب در پاریس کشته شد و یک دختر به نام آزاده که فساد و جاه طلبی را از مادرش به ارث برده است. باید اضافه کنم که قبل از ازدواج با احمد شفیق، اشرف مدتی شدیداً عاشق هوشنگ تیمورتاش، پسر تیمورتاش وزیر دربار رضاخان شد و از محمدرضا اجازه خواست که با تیمورتاش ازدواج کند. محمدرضا به علت سابق پدرش و تیمورتاش، به شدت با این ازدواج مخالفت کرد. به هر حال، اشرف مدتی هم معشوقه هوشنگ تیمورتاش، که جوان خوش تیبی بود، شد. بدبختی شوهران اشرف این بود که پس از ازدواج، اشرف از قیافه شان بیزار می شد و تحمل دیدنشان را نداشت. او مدتی زن احمد شفیق بود و سپس از او جدا شد و در همان زمان در مسافرتی به پاریس عاشق فردی به نام مهدی بوشهری گردید. با اصرار به محمدرضا گفت که حتماً باید با او ازدواج کنم و محمدرضا موافقت کرد.»^{۱۰} فردوست در ادامه می نویسد: «آنچه گفتم درباره شوهران اشرف بود و اما درباره روابط نامشروع و فساد اشرف اگر بخواهم وارد جزئیات شوم خود کتاب مفصلی خواهد شد و لذا فقط به مهمترین موارد می پردازم. در زمان فوزیه، مدتی اشرف معشوقه تقی امامی شد. در مسافرت به مصر مدتی با ملک فاروق بود. در سالهای ۱۳۳۱، ۱۳۳۲ که در پاریس بودم و به دیدار اشرف می رفتم دیدم که با سه مرد رفیق است. دو نفر اهل پاریس بودند و یکی افسر جوان اهل یوگسلاوی بود که گویا آجودان شاه یوگسلاوی بوده و به فرانسه پناهنده و تبعه شده بود و احتمالاً بی ارتباط با سرویسهای جاسوسی نبود. من هرگاه به دیدار می رفتم، یکی از این سه مرد را در اتاقش می دیدم. مثلاً ساعت نه صبح به دیدار اشرف می رفتم و می دیدم که یک مرد گردن کلفت با لباس خواب در اتاق است و اشرف در تخت خواب خوابیده و خمیازه می کشد. دفعه دیگر می رفتم و ساعت

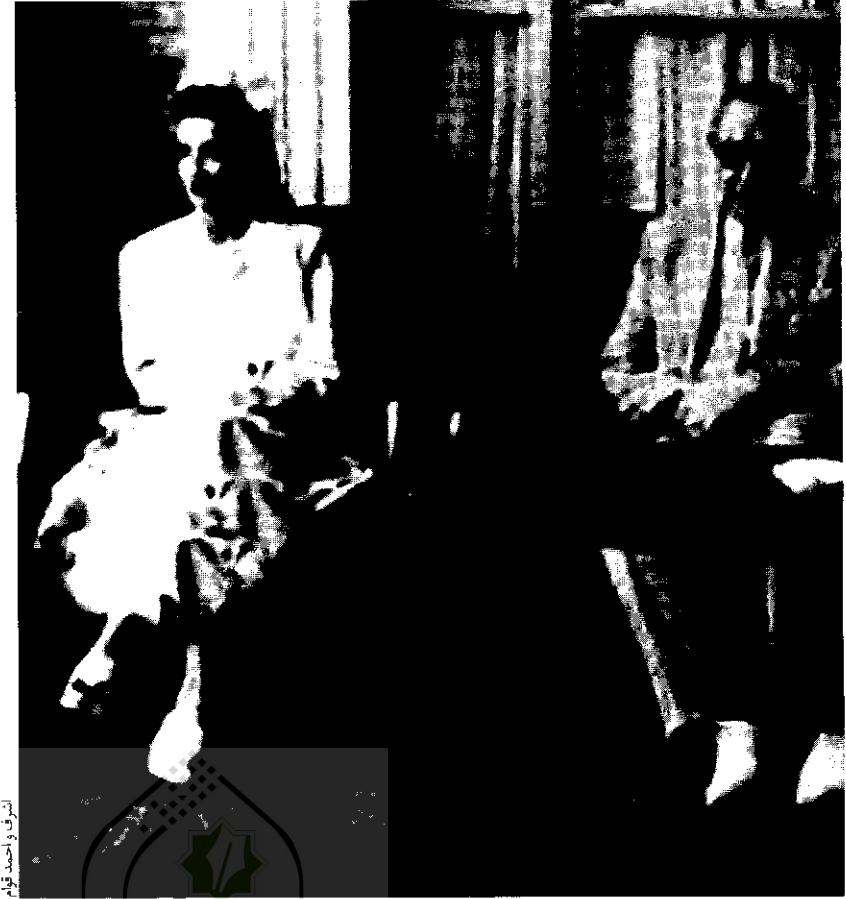
نه - ده صبح می دیدم که پسر بلندقد و خوش تیپ فرانسوی با لباس خواب در دستشویی است و دست و رویش را می شوید و مشخص است که شب آنجا بوده. اشرف نیز با حالت کاملاً عادی او را معرفی می کرد. در دورانی که همسر بوشهری بود، مدتی عاشق دکتر غلامحسین جهانشاهی شد که در کابینه علم وزیر بازرگانی بود. پس از اینکه از وزارت برکنار شد، او را رئیس دفترش کرد و در عین حال معشوقه اش هم بود، و این علاقه شدت نداشت. چندبار نیز ذوالفقار علی بوتو، که در آن موقع وزیر خارجه پاکستان بود، به تهران آمد و اشرف با وی بود. از این نمونه ها زیاد است. ماجرای دیگر مربوط به پرویز راجی است. پرویز، پسر دکتر راجی، جوان بسیار خوش تیبی بود که مورد علاقه خاص هویدا قرار گرفت و هویدا او را رئیس دفتر خود کرد. اشرف شدیداً عاشق پرویز شد و واقعا او را کلافه کرد. به همین دلیل راجی در سن کم (شاید سی و دو تا سی و پنج سالگی) مشاغل حساس داشت و این اواخر سفیر ایران در انگلستان شد و تا زمان دولت بختیار، در همین پست بود.»^{۱۱}

اشرف می گوید: «طی آخرین روزهای اقامت پدرم در اصفهان بارها از او تقاضا می کردم که مرا هم همراه خود ببرد و هر بار پاسخ داد من دلم می خواهد که تو همراه من باشی اما برادرت به تو بیشتر احتیاج دارد. می خواهم که نزد او بمانی و بعد افزود دلم می خواست پسر بودی و حالا می توانستی برادری برای او باشی.» بی تردید شنیدن این سخنان از دهان پدر که مردی بسیار سختگیر و خشن بود، برای اشرف پیروزی بزرگی به حساب می آمد و او را در شادی فرو می برد؛ زیرا تا آن روز گزار اشرف حتی تصور نمی کرد پدرش به تفاوت بین فرزندان پی برده باشد.

فعالیت های سیاسی اشرف پهلوی

اشرف پس از سقوط سلطنت خودکامه پدرش، به چند نتیجه مهم رسید:

۱. در دنیای امروز دیگر نمی توان مانند دوران داریوش، اردشیر، شاه عباس، نادرشاه و حتی قاجاریه سلطنت کرد و شاه هر اندازه هم سطوت و خشونت و قدرت و ظاهر خشن داشته باشد، صرفاً قادر است در برابر ایرانیها گردن فزازی کند. ولی در عرصه جهانی با یک نهب و تشر و حتی با نسیم مختصر نامساعد بین المللی، چه رسد به تندباد، از تخت خود سرنگون می شود و حتی به او اجازه تصرف در املاک مازندران یا فریمان را نمی دهند و او را با یک پس گردنی به اعماق اقیانوس پرت می کنند و بدبختانه در آنجا هم راحتش نمی گذارند و به جای برزیل و آرژانتین، به موریس می فرستند تا حساب دستش بیاید. بنابراین کسب محبوبیت و وجاهت ملی برای شاه و خاندان او لازم است و باید به ترتیب که امکان دارد، شاه و سلسله او محبوب شوند و یکی از راههای دستیابی به این مقصود، به راه انداختن جمعیت های نیکوکاری و خیریه و از این قبیل است. این درحالی است که تشکیل جمعیت خیریه، به طور غیرمستقیم در واقع مراتب ضعف و ناتوانی دولت و گرداندگان امور را در توزیع امکانات معیشت و رفاه در



اشرف و احمد قلوب

محبوب و محبوب و نازک‌دل و شیفته و فریفته کودکان در اذهان آفرید. تظاهر به مهربانی و خوش‌قلبی، نقشی مهم در جذب قلوب مردم ایفا می‌کند. اشرف با زیرکی و فراست زنانه‌اش دریافت اکنون زمانی است که تا می‌تواند باید برای برادرش معصومیت و مظلومیت ذخیره کند و مطبوعات را وادارد تا درباره افکار دموکراتیک او و مخالفت پنهانی و ضمنی وی با اقدامات استبدادی خودکامانه و نیز خشکی، جمود و خشونت رضاشاه مقاله بنویسند و به مردم القا کنند که شاه جوان با پدر قزاق و دنیاندیده و خشن و عصبی خود تفاوت دارد و تربیت سوئیس و احساسات لطیفی که از مادر به ارث برده، از او پادشاهی آزادخواه و دموکرات ساخته‌اند.

۷- باید به جای رمانهای عاشقانه و تماشای فیلمهای سینمایی عاشقانه، بیشتر اوقات روزنامه‌ها و کتابهای جدی و سیاسی خواند و طرز سخن گفتن با سیاستمداران و روزنامه‌نگاران را فراگرفت. باید ژنرالهای فرتوت و بی‌سواد و بی‌لباقتی مانند بوذرجمهری و مطبوعی و نظایرشان را از دربار دور ساخت و به‌جای آنان سرتیپهای جوان و سین سپردیده و واقع‌گرا مانند رزم‌آرا را به محیط دربار نزدیک کرد. اشرف این نکات را به ذهن سپرد و برای آموختن درس سیاست از وجود فتح‌الله نوری اسفندیاری، یکی از دیپلماتهای باسوادتر وزارت امور خارجه، بهره گرفت. اشرف که دیگر خواهی‌نخواهی به گوید سیاست وارد شده بود و می‌خواست در کنار برادرش بایستند، ساختن و پرداختن جبهه‌های مشکل و

حمایت قرار دهد و از پخته آنان و دانش و تبحرشان در مسائل سیاسی و اجتماعی برای تثبیت قدرت سلطنت بهره گیرد و افسانه سلطنت مشروطه و شاه معصوم و محبوب را به ملت القا کند.

۴- تاجایی که می‌توان باید ثروت اندوخت و برای روز مبادا و روز خطر در جاهای امن پنهان و ذخیره کرد و به جای بانک ملی، آن را به خارج از کشور، به‌ویژه به بانکهای سوئیس فرستاد تا مانند تجربه پدر تاجدار، شصت و هشت میلیون تومان آن را زنود به یکباره از کف انسان به در نیاورند و با چند کلمه تشکر خشک و خالی، آن هم به صورت نیش و متلک، مشت در قفا به آدمی نزنند.

۵- از زمین و ملکداری نباید غافل شد، بلکه باید به جای اداره مستقیم و حرف‌درآوردن سر آن، آن املاک را به دیگران اجاره داد و پولهای به‌دست‌آورده را به بانکهای داخل و خارج فرستاد.

۶- به جای در کاخ نشستن و بستن در به روی خود، بهتر است گهگاه اعضای مونت و متملق جمعیت‌های نسوان و کانون زنان و امثالهم را که آرزومند زیارت شاهزاده‌خانمها و عکس برداشتن با آنان بودند، به حضور پذیرفت و با آنان چای و عصرانه خورد. گهگاه از محلات فقیرنشین شهر دیدن کرد. به زندان زنان و بیمارستانها و شیرخوارگاهها سرک کشید و خلاصه آن فخرروشی را که مردم از خانواده پهلوی در خاطر داشتند، از ذهن مردم ساده‌دل و بیچاره و مظلوم ایران دور کرد و شاهزاده‌خانمی

میان مردم، و سیرشدن یک عده تا مرحله خفه‌شدن و مردن دیگران از گرسنگی را نشان می‌دهد. اما اشرف به این نتیجه رسید که باید از این طریق برای خانواده به‌شدت منفور و آبرویافته که مملکت را در سایه بی‌تدبیری و بی‌دانشی دستخوش ماجرا و بدبختی کرده، وجهه ملی کسب کند.

۲- باید به جای تکیه صرف بر نیروی نظامی و انتظامی، به طبقات و قشرهای گوناگون ملت، عشایر، روحانیان و سیاستمداران کهنه‌کار بازنشسته دلگرم بود؛ زیرا کاری که فروغی بازنشسته و مریض انجام داد و ارتشهای بیگانه را از پیشروی به سوی تهران بازداشت، رضاشاه را بدون اینکه مخالفان تشنه به خونش کمترین مزاحمتی برایش ایجاد کنند، از کشور خارج کرد و پسر او را بر تخت نشاند. کار کم‌ارزشی نبود و بنابراین از این پس باید دنبال رجالی از این دست گشت که ذخایر ملی و در حکم در مسجد هستند؛ یعنی نه سوزاندنی‌اند و نه دور ریختنی و نزد خودی و اجنبی آبرو و اعتبار دارند.

۳- دربار باید به جای توجه به روزنامه‌های مهوع و بله‌قربان گو و بی‌ارزش و بی‌محتوای عصر بیست‌ساله که مدیران کم‌سواد حروفچین و قصاب و کارمند دون‌پایه دولت و کاغذنویس جلو عدلیه آنها به مفت نمی‌ارزیدند و فقط به فکر کسب وکالت مجلس، خارج کردن ارز و نقود و جواهر از کشور، سیرکردن شکم خود و خانواده و خویشاوندان و خلاصه بالا بردن کاخ و ویلا بودند، گروهی از جوانان تحصیلکرده لایق و زبان‌دان و اروپارفته را مورد

طرفدار سلطنت شامل عناصر مدعی خوش فکری، لیاقت، کم‌دعایی، وطن‌دوستی و نااندازه‌های دموکرات‌نما را که درست یا غلط در جامعه به خوشنامی شهره بودند، سرلوحه کارهای خویش قرار داد.^{۱۲} او که پس از شکستهای عاطفی شدید، به‌ویژه در اولین عشق خود، وارد ماجراهای پشت‌پرده سیاسی شد، تنها تشنه قدرت بود؛ قدرتی که مایه همه‌چیز، و از جمله لذت، باشد. او برای کسب این قدرت به فعالیتهای همه‌جانبه‌ای تا سطح اعمال افراطی دست زد؛ از جمله: افراط در میگساری، افراط در بازی ورق، افراط در شنیدن موسیقی جاز و دیدن فیلمهای سینمایی و سرانجام افراط در برپایی مجالس میگساری و باده‌گساری. به تدریج مجالس شب‌نشینی اشرف به گذرگاه اخبار و اطلاعات سیاسی تبدیل شد و مهمترین مسائل روز در آنجا حل و فصل می‌گردید. طولی نکشید که اشرف در تمامی توطئه‌های سیاسی و حوادث درباری، نقش موثری ایفا می‌کرد. گاه با وزیر یا وکیل دست به یکی می‌شد و گاه جمعی از رجال را در خانه خود گرد می‌آورد تا به‌طور پنهان و آشکار در امور سیاست داخلی کشور دخالت کند.

اشتغال اشرف به مسائل سیاسی و حضور محسوس او در امور کشوری، شایعه دخالت او را در تمامی زمینه‌ها و مسائل سیاسی از حوادث کم‌اهمیت گرفته تا قتل کارمندان عالی‌رتبه دولت گسترش داد. این شایعات آن قدر ادامه پیدا کرد که بالاخره از مرزهای کشور هم خارج شد و طولی نکشید که روزنامه‌های اروپا اشرف را قدرت پشت صحنه سلطنت و یا پلنگ سیاه نامیدند.^{۱۳} هژیر یکی از دوستان اشرف بود که از همین طریق به قدرت رسید. اشرف همه‌جا از او حمایت می‌نمود و سیاست‌ورزی او را می‌ستود؛ تا بدانجاکه در پاره‌ای موارد هژیر را آماج حسد سیاستمداران دیگر قرار می‌داد. نفوذ هژیر در دربار، موضوع ساده و پیش‌پا افتاده‌ای نبود؛ زیرا شخص شاه به هژیر اعتماد خاصی داشت. او از جانب اشرف پهلوی تایید می‌شد و به خود حق می‌داد هر کاری که دلش می‌خواهد، انجام دهد؛ کم‌اینکه یک‌بار در مجلس شورای ملی چند تن از وکلا تصمیم گرفتند کابینه هژیر را استیضاح کنند، اما اشرف که به وسيله یکی از دوستان خود از جریان مطلع شده بود، با دعوت وکلای مخالف به یک مهمانی در منزل خود، از آنان خواست تا در تصمیم خود تجدیدنظر کنند.^{۱۴}

اشرف و رزم‌آرا

به‌قدرت‌رسیدن هژیر، آن‌هم از طریق دوستی با اشرف، بسیاری از جوانان آرزومند و مشتاق کسب مقام را به تکاپو انداخت. از جمله این افراد حاجلی رزم‌آرا، یکی از افسران ارتش، بود. او یکی از وزنه‌های پر قدرت در ارتش به حساب می‌آمد. او که از موفقیت هژیر در برقراری ارتباط با دربار، ناراضی بود، این توفیق را شایسته خود می‌دانست. رزم‌آرا با ترفندهای خاصی، علاوه بر نشان دادن نواقص دولت، خود را حامی دربار و سلطنت معرفی می‌نمود. بی‌شک این مساله از چشم شاه و اشرف به‌دور نماند. به تدریج دقت و هوش سرشار رزم‌آرا توجه اشرف را جلب کرد، به‌طوری‌که یکبار وقتی که میان هژیر

و رزم‌آرا اختلاف در گرفت، اشرف هر دو را به منزل خود دعوت کرد و ترتیبی داد که رفع کدورت شود. به‌هرصورت شخصیت قوی رزم‌آرا که فردی بی‌نهایت قدرت‌طلب بود، بعد از ترور هژیر مورد توجه اشرف قرار گرفت. رزم‌آرا برای کسب مقامات بالاتر به حمایت یک مهره قوی نیاز داشت. ارتباط اشرف و رزم‌آرا به تدریج شکل گرفت و حتی تا سطح ابراز علاقه متقابل پیش رفت.^{۱۵}

سیاست اشرف در ایجاد موازنه میان قدرت آمریکا و روسیه در ایران، در سالهای بعد پس از ملاقاتهای او و برادرش از آمریکا، سرانجام به وابستگی ایران به آمریکا انجامید. تاحدی که خود اشرف و عناصر حکومت پهلوی به عوامل دست‌نشانده آمریکا در ایران تبدیل شدند.

مبارزه پنهانی دکتر مصدق و اشرف

از میان نخست‌وزیران قوی ایران، اشرف فقط با قوام‌السلطنه موافق بود؛ زیرا قوام علیرغم قلدری و خودخواهی جبلی، به اهمیت و نفوذ اشرف پی برده بود و اغلب توصیه‌ها و سفارشی‌های او را می‌پذیرفت.

دکتر مصدق از همان ابتدای نخست‌وزیری، با اشرف از در مخالفت درآمد. آیت‌الله کاشانی نیز در این مبارزه مصدق را همراهی می‌کرد. اشرف که قریب ده سال بر صحنه سیاست ایران سایه افکنده بود، ناگهان خود را در میان طوفانی از مخالفتها دید و سرانجام تحت فشار دکتر مصدق که به افکار عمومی متکی بود، مجبور به ترک ایران شد. اما اشرف زنی نبود که به این سادگیها از میدان مبارزه خارج شود. او در کشورهای اروپای غربی، مخالفان سیاسی مصدق را به دور خود جمع کرد و مبارزه علیه حکومت مصدق را در خارج از ایران ادامه داد. از یک‌طرف اطرافیان اشرف به انتشار مقالات و مطالبی علیه دکتر مصدق در مطبوعات اروپا مبادرت نمودند و از طرف دیگر خود اشرف مرتباً نامه‌هایی به برادر تاجدار خود می‌نوشت و از این طریق حس بدبینی شاه را نسبت به مصدق تحریک و تقویت می‌کرد. البته مصدق از تحریکات اشرف غافل نبود و پیوسته شاه را از القائلات اشرف بر حذر می‌داشت.^{۱۶}

این مبارزه پنهانی میان اشرف و مصدق ادامه داشت تا اینکه حکومت مصدق متزلزل و ضعیف گردید و اشرف موقع را برای مراجعت به ایران مناسب تشخیص داد. به محض مراجعت اشرف به تهران، مصدق دریافت که دیر یا زود جریان علیه او عوض خواهد شد. مبارزه دوباره از سر گرفته شد. اشرف بسیار سریع و ماهرانه نقشه‌های خود را به موقع اجرا گذاشت. اما قیام و اغتشاشی که پس از استعفای دکتر مصدق و روی کار آمدن قوام در ایران پیش آمد، برای اشرف غیرمنتظره بود. فردای این قیام خونین، دکتر مصدق به شاه تاکید کرد که ملکه مادر و اشرف دو مانع مهم دوستی و صمیمیت میان آنها (شاه و مصدق) هستند و لذا باید از ایران خارج شوند. اشرف برای بار دوم، با موافقت شاه از ایران خارج شد. البته پس از خروج اشرف، دکتر مصدق در خصوص خروج ملکه مادر اصرار نکرد. حسین مکی در خصوص واقعه سی‌ام تیر که نقش

اشتغال اشرف به مسائل سیاسی و حضور محسوس او در امور کشوری، شایعه دخالت او را در تمامی زمینه‌ها و مسائل سیاسی از حوادث کم‌اهمیت گرفته تا قتل کارمندان عالی‌رتبه دولت گسترش داد. این شایعات آن قدر ادامه پیدا کرد که بالاخره از مرزهای کشور هم خارج شد و طولی نکشید که روزنامه‌های اروپا اشرف را قدرت پشت صحنه سلطنت و یا پلنگ سیاه نامیدند.

ثریا اسفندیاری، دختر جوان بختیاری که سالها بعد وارد این خانواده شده بود، در خاطر آتش می‌نویسد:
«... در یک عکس خانوادگی که به آلبوم خاندان پهلوی چسبیده بود، رضاخان در حالی دیده می‌شد که محمدرضا و شمس را روی زانوان خود نشاند و اشرف با نگاهی غمگین و گمشده که ویژه کودکانی است که احساس محبت نمی‌کنند در دورتر ایستاده است»

اشرف در آن انکارناپذیر است، می نویسد: «آنچه مسلم است، طرح وقایع سی ام تیر در ایران و کودتای نجیب در مصر، به موازات هم پی ریزی شده بود که در ایران با مقاومت ملت مواجه گردید ولی در مصر چون افکار عمومی علیه دربار فاروق بود به ثمر رسید. مساله دیگر این است که در وقایع سی ام تیرماه، اشرف پهلوی دخالت تامی داشته که به شکست دربار منجر گردید. در وقایع بیست و هشتم مرداد هم اشرف پهلوی نقش مهم و اساسی داشته و همان دخالت و ایجاد حوادث، سرانجام مملکت را به طرف پرتگاه حکومت فردی و پلیسی سوق داد که در نتیجه به انقلاب ایران و تغییر رژیم منجر گردیده است؛ عجب این است که نتیجه دخالت اشرف در سیاست مملکت را نگارنده در همان روز پنجم مرداد ۱۳۳۱ پیش بینی نموده و به وسیله مخبرین خبرگزاریهای خارجی و داخلی ابراز کرده و به دربار پهلوی گوشزد نموده و هشدار داده بود.»^{۱۷}

پس از وقایع سی ام تیر ۱۳۳۱، اشرف که از تردید امریکائیان در مورد مصدق و نهضت ملی نفت ایران آگاه شده بود، تصمیم به جلب نظر آنان در نابودی مصدق و دولت نوپای او گرفت. اشرف با دادن اطلاعات دروغین و جلب اعتماد آنان به خانواده سلطنتی، سعی در برانگیختن احساسات آنان داشت. اما تلاشهای اشرف در این زمان به جایی نرسید و او بار دیگر راهی پاریس شد. در تابستان ۱۳۳۲ ناگهان طی تماس دو نفر امریکایی، اشرف از تصمیم دولت امریکا مبنی بر سرنگونی دولت مصدق مطلع گشت. اشرف خود در رابطه با تماس امریکائیان در خاطراتش می گوید: «در

تابستان ۱۳۳۲، یک نفر ایرانی که نمی توانم نامش را فاش کنم و بنابراین او را آقای ب خواهم نامید، به من تلفن کرد و گفت: پیامی فوری برایم دارد. وقتی با هم ملاقات کردیم، به من گفت که امریکا و انگلیس درباره وضع کنونی ایران بسیار نگرانند و نقشه‌ای برای حل مساله دارند که به نفع شاه خواهد بود. او افزود که همکاری من برای عملی شدن این نقشه ضروری است. وقتی از جزئیات طرح پرسیدم، گفت که اگر ببیزیم با دو مرد، یکی امریکایی و یکی انگلیسی ملاقات کنم. ایشان همه چیز را برایم توضیح خواهند داد. از آنجاکه آقای ب را خوب می شناختم و از جمله می دانستم که وی دو گذرنامه دارد، یکی ایرانی و دیگری امریکایی و نیز با صاحب منصبان عالی رتبه امریکایی در تماس است و به علاوه به علت آنکه به او اعتماد داشتیم، با این کار موافقت کردم.»^{۱۸}

اشرف با آن دو نفر پنهانی ملاقاتی انجام داد و بنا به سخنان آنان، قرار شد اشرف به ایران بیاید و در تماس با شاه مطالب را به او بگوید تا آنها نیز از بیرون مقدمات کودتا را فراهم کنند: «آنها توضیح دادند که اولین قدم برای اجرای نقشه مورد نظر، یافتن وسیله کاملا مطمئنی است برای رساندن پیامی به شاه و چون شخص حامل پیام بایست بسیار قابل اعتماد باشد تا هیچ نوع امکانی برای درز کردن خبر وجود نداشته باشد، به فکر من افتادند. پرسیدم آقایان آگاه هستید که من در تبعیدم و گذرنامه معتبری که بتوانم با آن به ایران وارد شوم، در اختیار ندارم؟ مرد امریکایی گفت: این جزئیات را به ما

محول کنید. آیا حاضرید این کار را به خاطر برادران انجام بدهید؟ [من گفتم: البته، کی می توانید مرا سوار هواپیما بکنید؟ آنها گفتند: پس فردا...]. قرار شد که دو روز بعد به فرودگاه اورلی رفته بلیط گرفته به ایران سفر کنم. در آنجا به دنبال باربری از دری گذشتم و وارد دالان درازی شدم که در آن اتومبیلی در انتظار من بود. سوار اتومبیل شدم و با آن مستقیماً تا پلکان هواپیما رفتم. در آنجا به من کارت عبور داده شد و پاکتی که بایست به برادرم برسانم، به مجردی که در هواپیما بر روی صندلی نشستم، متوجه دو مردی شدم که آشکارا مأمور حفاظت من بودند یا بهتر بگویم، مأمور حفاظت پاکتی بودند که با خود داشتم.»^{۱۹}

«اشرف به محض رسیدن به تهران با کمک دوستانش مخفیانه به منزل یکی از برادران ناتنی اش رفت. نیم ساعت پس از ورود، خدمتکاری نزد اشرف رفت و به او گفت که فرماندار نظامی تهران از ورود او مطلع شده است. طی برخورد فرماندار نظامی تهران با اشرف، وی علت ورود را جمع آوری پول برای مخارج بیمارستان پسرش بیان کرد. و از فرماندار نظامی خواست تا در صورت عدم موافقت، او را دستگیر کند. به دنبال مذاکره فرماندار نظامی تهران با مصدق، اجازه اقامت اشرف برای بیست و چهار ساعت داده شد و به تمام دوائر دولتی نیز دستور داده شد که با اشرف در مورد جمع آوری پول مخارج بیمارستان همراهی شود.»^{۲۰} به هر صورت اشرف از آشنایی با گاردهای کاخ سلطنتی استفاده کرد تا برادرش را ببیند و پاکت مزبور را به او تحویل دهد.

اشرف نه روز بعد، پس از انجام کارهای شخصی اش، از ایران خارج شد و به پاریس بازگشت. اندکی بعد عملیات آزاکس که عبارت بود از یک سلسله عملیات نظامی برای بازگرداندن قهبری شاه به تخت سلطنت، انجام شد. این عملیات که با کمک نیروهای مخالف مصدق و ارتش در ایران صورت گرفت، برای امریکا بیش از شصت هزار دلار مخارج در بر داشت؛ در حالی که سیا حاضر بود تا یک میلیون دلار نیز برای برکناری مصدق هزینه کند. پس از استقرار رژیم کودتا در ایران، همه عوامل و مزدوران امریکایی که در سرکوب نهضت ملی ایران دست داشتند، پاداش خیانت خود را گرفتند. نظامیان ترفیع یافتند و مقامات مهم نظامی و امنیتی را قبضه کردند. از میان نظامیان، افرادی که با سیا و اینتلجنس سرویس ارتباط مستقیم داشتند و به صورت مهره‌های موثر رژیم درآمدند، اردشیر زاهدی داماد شاه شد و به یکی از گردانندگان موثر سیاست خارجی ایران و رابط مورد اعتماد امریکا و شاه تبدیل گردید و برادران رشیدیان نیز در جرگه بانکداران معتبر ایران درآمدند. در کل طراحان کودتا در خارج و همه کسانی که در این امر دخالت داشتند، پادشاهای کلانی دریافت کردند.

نتیجه

تحقیق و بررسی در زمینه‌های مختلف اجتماعی و شناخت بهتر روایای تاریک تاریخ، دقت خاصی می‌طلبد؛ بدین معنا که در کاوش مسائل و حوادث، باید به علل و

عوامل اصلی بروز یک حادثه پرداخت و حوادثی را که گاه از یک ندانم کاری، یک سخن ساده، حسد، رقابت و حتی عشق برمی‌خیزند و تحولات تاریخی یک جامعه را رقم می‌زنند، نباید نادیده گرفت. در این بین بررسی نقش زنان و تاثیر آنان در فرایند مسائل تاریخی، بسیار مهم و حیاتی است. در بررسی تاریخ ایران زمین، در رجعت به اعصار کهن این مرزوبوم، جای پای زنان در ورای حوادث، کاملاً مشهود است.

در دوران سلسله پهلوی که غرب‌گرایی اساس فعالیتها و جزو اهداف اصلی دولت قرار گرفت، زن به‌عبارت به درون اجتماع کشیده شد و به ایفای نقش تصنعی و ظاهری در جامعه پرداخت. این نقش هرچند به‌شکلی صوری انجام می‌شد، اما تاثیر زنان را در مسائل و حوادث تاریخی افزون می‌ساخت، به‌طوری‌که گاه یار سلطان وقت می‌شدند و در بروز حوادث سیاسی نقشی حساس ایفا می‌نمودند و گاه در رقابت با قدرت حاکمه، گروهها و انجمنهای سیاسی کشور را در دست گرفته و در آنها به فعالیت می‌پرداختند. تاجایی که زنی چون اشرف پهلوی در دوام و بقای سلسله پهلوی و در ارتباط دولت با قدرتهای بیگانه، به رکنی منحصربه‌فرد تبدیل شد و خود به یکی از پایه‌های قدرت و استحکام رژیم پهلوی تبدیل گردید؛ چنانکه در بسیاری از موارد قتل، تبعید، زندان، عزل و نصب و... جای پای او مشخص است. او در رقابت با همسران برادرش محمدرضا شاه، به‌ویژه در رقابت با فرح پهلوی و یا در ایجاد دسته‌ها و بلندهای سیاسی، تا آنجا پیش رفت که سرانجام ناخواسته به یکی از عوامل موثر در سقوط سلسله پهلوی تبدیل شد. ■

پی‌نوشت‌ها

۱. اشرف پهلوی، من و برادرم، تهران، نشر علم، ۱۳۷۵، ص ۳۲
۲. ثریا اسفندیاری بختیاری، کاخ نهایی، تهران، نشر البرز، ۱۳۷۲، ص ۱۴۹
۳. اشرف پهلوی، همان، ص ۳۲
۴. منوچهر فرمانفرمایان، خون و نفت: خاطرات یک شاهزاده ایرانی، تهران، ققنوس، ۱۳۷۷، ص ۱۲۸
۵. اشرف پهلوی، همان، ص ۶۸
۶. اسماعیل جمشیدی، دولوی میرنچ، تهران، علمی، ۱۳۷۶، صص ۲۷، ۲۸
۷. حسین فردوست، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۹، ص ۶۳
۸. همان، ص ۶۶
۹. ثریا اسفندیاری بختیاری، همان، ص ۴۸
۱۰. حسین فردوست، همان، ص ۲۳۱
۱۱. همان، صص ۲۳۲، ۲۳۳
۱۲. خسرو منتضد، اشرف از سرای سنگلج تا سریر سلطنت، تهران، نشر بیکان، ۱۳۷۷، صص ۵۵۵، ۵۵۶
۱۳. اشرف پهلوی، همان، ص ۱۵۱
۱۴. اسماعیل جمشیدی، همان، ص ۱۳۷
۱۵. نیلوفر کسری، زنان ذی‌نفوذ خاندان پهلوی، تهران، نشر نامک، ۱۳۷۹، صص ۱۵۴ و ۱۵۲
۱۶. حسین مکی، وقایع سی ام تیر ۱۳۳۱، تهران، انتشارات ایران، ۱۳۶۶، ص ۳۳۳
۱۷. همان، صص ۳۲۴ و ۳۲۶
۱۸. اشرف پهلوی، همان، ص ۲۴۴
۱۹. همان، ص ۲۴۹
۲۰. همان، ص ۲۰